

# دل تکانی شب عید

اسفند که می‌شود بیشتر از اینکه شوق خانه‌تکانی داشته باشم، دغدغه دل تکانی دارم. با خودم فکر می‌کنم: چه چیزهایی را باید از ذهن و قلبم بیرون بریزم؟ و بعد یک جور دل‌نگرانی شیرین سراغم می‌آید؛ دل‌نگرانی از اینکه: آیا از پس این دل‌تکانی برمی‌آیم؟ راستش دل‌تکانی کار سختی است. مثل تمیز کردن اتاق و میز و کتابخانه نیست که وسایل را بیرون بریزی و بشویی و گرد و خاک بتکانی و گه‌گاه چیزهایی را هم دور بریزی. دغدغه‌ها، فکرها، خاطره‌ها و مشکلاتی که در دل‌تکانی بیرون می‌ریزیم، ممکن است دوباره به ذهن و قلبمان راه پیدا کنند. باید عمیق و از ریشه دل‌تکانی کنیم و محکم و مقاوم باشیم تا دورریخته‌ها دوباره به ما برنگردند.

در دل‌تکانی اسفندی گاهی فکرها و خاطره‌هایی باید دور ریخته شوند؛ فکرها و خاطره‌هایی که درد و غمی را به یادمان می‌آورند. آن‌ها که روزی شیرین بوده‌اند، اما این روزها هیچ عطر خوشی ندارند. برای دورریختن این فکرها و خاطره‌ها، برای دور شدن از این دردها و غم‌ها، ما دست تنها و کوچکیم. به حضوری نیاز داریم که کمک کند از پس دل‌تکانی بر بیاییم.

در زمان غم و اندوه، حرف زدن با یک دوست خوب است که می‌تواند آرامان کند. اما راستش یک دوست هم شبیه به ماست. قدرتی بیشتر از ما ندارد. می‌تواند سنگ صبوری خوب برای غم‌هایمان باشد، اما نمی‌تواند کاری کند، آن‌ها را از قلبمان بتکانیم. ما به کسی نیاز داریم، فراتر از تمام آدم‌های دنیا. کسی که تواناترین است و به اشاره‌ای می‌تواند همه چیز را روبه‌راه کند.

من همیشه با او حرف می‌زنم. وقتی که دلم از دنیا می‌گیرد، وقتی که فکر می‌کنم همه روزنه‌های نور مسدود شده‌اند و من، عجیب، به خورشید نیاز دارم، و وقتی که غم‌ها روی دلم سنگین می‌شوند و به سبک‌بالی پرنده‌ها غبطه می‌خورم، با او حرف می‌زنم. راستش همین که حرف زدن را شروع می‌کنم، همین که اولین جمله‌ها را می‌گویم، حالم خوب می‌شود. چون می‌دانم او که گوش می‌دهد تواناترین است و هرچه بخواهد همان می‌شود. و می‌دانم تواناترین، مهربان‌ترین هم هست. پس نمی‌گذارد درد و غم در دلم بماند. من برای دل‌تکانی اولین قدم را برمی‌دارم و بعد او با مهر بی‌پایانش به کمک می‌آید.

همیشه این قصه خوب تمام می‌شود. همیشه پایان اسفند حال دلم خوب می‌شود. بعد از این دل‌تکانی، مقابل آفتاب می‌نشینم تا ذهن و قلبم هوای تازه بهاری را حس کنند. و به او فکر می‌کنم که لطف بی‌حسابی دارد و وقتی همه روزنه‌ها بسته شدند، به من خورشید هدیه داد.

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي  
وَحَزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا  
لَا تَعْلَمُونَ

«حضرت یعقوب» گفت: من با خدا غم و درد دل خود گویم و از لطف بی‌حساب خدا چیزی دانم که شما نمی‌دانید.

(سوره یوسف، آیه ۸۶)

